

نقد
اقتصاد سیاسی

خطابه‌های دروغین در مخالفت با امپریالیسم

مرور کتاب «توجیه‌ناپذیر: دموکراسی، ضدانقلاب و خطابه‌ی ضدیت با امپریالیسم»



روهینی هنسمن

نقد اقتصاد سیاسی

شهریورماه ۱۳۹۷

کتاب «توجیه‌ناپذیر: دموکراسی، ضدانقلاب و خطابه‌ی ضدیت با امپریالیسم» اثر روهینی هنسمن پژوهشگر مارکسیست و فمینیست هندی که در ماه‌های اخیر منتشر شد بازتاب گسترده‌ای در محافل پژوهشی چپ و مترقی داشته است. از جمله، مارسل فن در لیدن (پژوهشگر چپ‌گرا در انستیتوی بین‌المللی تاریخ اجتماعی آمستردام) در معرفی کتاب روهینی هنسمن چنین می‌نویسد: «بسیاری از چپ‌گرایان از رژیم‌هایی پشتیبانی می‌کنند که دشمن آزادی بیان و اجتماعات هستند، ناراضیان را به زندان می‌اندازند، شکنجه می‌کنند و به قتل می‌رسانند؛ مانع از انتخابات آزاد می‌شوند و بر نابرابری، تبعیض جنسی، نژادپرستی، ناسیونالیسم و تعصب مذهبی دامن می‌زنند. این "چپ‌گرایان" به نام "ترقی" به این کار دست می‌زنند. روهینی هنسمن به شکلی هوشمندانه نقاب از چهره‌ی چنین "شبه ضدامپریالیست‌ها" برمی‌دارند؛ آنانی که گمان می‌کنند دشمنان غرب همواره دوستان ما و بنابراین سزاوار همبستگی ما هستند. وی در مقابل این گونه‌گرایی‌های ضددموکراتیک با قدرت به نفع مبارزه‌ای اصولی و مستمر علیه هر نوع تمامیت‌گرایی و نابرابری در جامعه‌ی مدنی، شرق یا غرب، شمال یا جنوب، مبارزه می‌کند.»

نوشته‌ی حاضر مروری بر مهم‌ترین نکات و مباحث ارائه‌شده در این کتاب است. روهینی هنسمن نویسنده و پژوهشگر در حقوق کارگران، فمینیسم، حقوق اقلیت‌ها و جهانی‌سازی است و مقالات و کتب متعددی در این زمینه‌ها منتشر کرده است.

نویسنده در مقدمه علت نگارش کتاب را توضیح داده است. وی شرح می‌دهد وقتی در سال‌های ۲۰۱۰-۲۰۱۱ خیزش‌های عربی آغاز شد، اغلب سوسیالیست‌ها و ترقی‌خواهان به استقبال‌شان رفتند. اما خیلی زود روشن شد که جرقه‌ی همه‌ی این شورش‌ها در اوضاع و احوال مشابهی شعله‌ور شد، اما برخی نیروهای مترقی رفتار متفاوتی با آن‌ها داشتند. به قول فواد طرابلسی، تاریخ‌نگار لبنانی، «این انقلاب‌ها علل خود را پنهان نمی‌کنند: بیکاری، دیکتاتوری، شکاف‌های اجتماعی، کرامت از دست‌رفته‌ی شهروندان. آنان برای این مطالبات فریاد کشیدند: کار! آزادی! عدالت

اجتماعی! کرامت انسانی!» با این حال در رفتار جناحی از چپ ضدامپریالیست در برخورد با انقلاب مصر و بهتان‌زنی‌شان نسبت به معترضان سوری تفاوت مهمی وجود دارد؛ چنان‌که با گسترش تبلیغات اسد علیه مخالفانش از او حمایت کردند. چه چیزی می‌توانست علت این مسأله باشد؟

همزمان با به قتل رساندن صدها هزار معترض همراه با خانواده‌ها و جماعات‌شان در قیام سوریه، اعتراض‌های توده‌ای در اوکراین رخ داد. نویسندگان توضیح می‌دهد که در آن زمان، چیز چندانی درباره‌ی اوکراین نمی‌دانسته، به جز آن که لنین آن را مستعمره‌ی روسیه‌ی تزاری می‌دانست و علت وقوع اعتراض‌ها آن بود فشار پوتین بر یانوکوویچ رئیس‌جمهور اوکراین بود تا از موافقت‌نامه‌ی همکاری با اتحادیه‌ی اروپا خارج شود. در پی آن دولت روسیه کریمه را ضمیمه‌ی خاک خود کرد و نیروهای مسلح به اوکراین شرقی فرستاد. بار دیگر، همان بخش چپ ضدامپریالیست که از سرکوب قیام‌های سوریه به دست اسد و هم‌پیمانانش حمایت می‌کرد به دفاع از تجاوز روسیه به اوکراین برخاست.

روهینی هنسمن می‌نویسد: «از آن‌چه رخ می‌داد وحشت‌زده شدم و این کتاب را نوشتم تا به دو سؤال پاسخ دهم: چه‌طور از خطابه‌ی ضدیت با امپریالیسم بهره‌برداری شد تا از ضدانقلاب‌های ضددموکراتیک حمایت شود؟ و در قبال چنین رویکردی چه باید کرد؟»

فصل نخست کتاب به مباحث نظری اختصاص دارد. نویسنده با نگاه به تئوری‌های امپریالیسم و تلاش برای رسیدن به مؤلفه‌ی مخالفت ذاتی با آن، بنیاد تئوریک استدلال‌اش را پایه‌ریزی می‌کند. در میان چپ‌گرایان، کتاب *امپریالیسم، بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری* لنین نافذترین متن است و به گمان نویسنده این متن یک ضعف جدی دارد. چراکه با پیوند دادن «تقسیم جهان بین قدرت‌های سرمایه‌داری» با خلق سرمایه‌ی مالی و صدور سرمایه - یعنی سرمایه‌گذاری‌های خارجی - دو فاز متمایز سرمایه‌داری را درهم آمیخت و پیروانش را تا امروز گیج کرده است. تعریف سرمایه‌گذاری خارجی به‌عنوان امپریالیسم می‌تواند به نتایج عجیب منتهی شود، مثلاً این ایده که هند یک قدرت امپریالیستی در بریتانیاست چون شرکت تاتاس در این کشور سرمایه‌گذاری و شرکت‌های بریتانیایی را تملک

کرده است. در مقابل، نویسنده استدلال می‌کند که مهم‌ترین سرشت‌نشان امپریالیسم سلطه‌ی سیاسی دولتی دیگر بر مردم یک کشور است.

در دوره‌ی متقدم، استعمار با استفاده از گوشه و کنار جهان در نقش منبع کالاهای مصرفی و مواد خام ارزان، بازارهای تسخیرشده برای کالاهای صنعتی، و منابع کار ارزان و ازجمله کار برده‌ها، این مناطق را به اقتصاد سرمایه‌داری جهانی کشاند. رشد جنبش‌های رهایی‌بخش و استقلال در جهان سوم با امپریالیسم امریکا مواجه شد که استراتژی‌اش روی کار آوردن و حفظ رژیم‌هایی بود که منافع مردم خود را تابع شرکت‌های امریکایی می‌کنند (مثلاً در ایران، گواتمالا، ویتنام و شیلی).

از سوی دیگر در پی انقلاب اکتبر، امپراتوری تزاری به نوع متفاوتی از امپراتوری تغییر شکل یافت و مستعمره‌های سابق در اتحاد شوروی که قادر بود مطیعشان کند ادغام شدند. لنین تا دم‌مرگ علیه این سیاست مبارزه و تلاش کرد تا اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی اتحادیه‌ای از جمهوری‌های خودمختار باشد. وی در این خواسته متأثر از مارکسیست‌های غیرروس بود که به نفع اهمیت رهایی ملی در این مستعمره‌های سابق تزاری استدلال می‌کردند.

اما سیاست استالین کاملاً متضاد بود: نه‌تنها این مستعمره‌ها را دوباره تابع دولت مرکزی کرد بلکه کوشید با پاکسازی قومی مردم بومی و اسکان روس‌ها در آن‌جاها «روسی‌سازی»‌شان کند. او‌کراین یکی از بدترین نمونه‌ها بود که غلات از آن‌جا به خارج حمل می‌شد و همزمان میلیون‌ها نفر از فرط گرسنگی به مرگ کشانده می‌شدند. رالف لمکین از آن به عنوان «نمونه‌ی کلاسیک نسل‌کشی در شوروی» نام برد. ملت‌های مسلمان نیز هدف پاکسازی قومی قرار گرفتند و بخش بزرگی از جمعیتشان به هلاکت رسید. تاتارهای کریمه بزرگ‌ترین گروه قومی در کریمه‌ی پیش از استعمار به دست روسیه‌ی تزاری بودند. استالین بعد از جنگ جهانی دوم در کنفرانس یالتا شرکت کرد که همه‌ی کشورهای اروپای شرقی به جز یوگسلاوی را در الگویی مشابه اقمار امپریالیسم امریکا به شوروی اختصاص داد. در این فرایند، دیکتاتورهای دوست در این کشورها مستقر شدند و از قدرت امپراتوری شوروی محافظت کردند.

از این منظر، روشن می‌شود که جنگ سرد در واقع دوره‌ی طولانی رقابت بینامپریالیستی میان ایالات متحده و روسیه بود، اما نحوه‌ی نگاه استالینیست‌ها و نواستالینیست‌ها چنین نیست. آنان این رقابت را هم‌اوردی امپریالیسم امریکا در برابر سوسیالیسم یا کمونیسم می‌دیدند یا همچنان می‌بینند. نویسنده پیشینه‌ی فکری چیزی را که شبه ضدامپریالیسم می‌خواند به این شکل مخالفت با «غرب» و هر کاری که انجام می‌دهد و حمایت از روسیه و هم‌پیمانان و هر آنچه انجام می‌دهند، مربوط می‌کند. بسیاری از آن‌هایی هم که استالینیست نیستند اما به خود زحمت نمی‌دهند واقعیت‌ها را ببینید این دیدگاه را قبول کرده‌اند. حمایت از یک طرف در این منازعه‌ی بینامپریالیستی اصلاً مبارزه‌ی اصیل ضدامپریالیستی نیست. ضدیت اصیل با امپریالیسم باید با هر گونه تبعیت و سرکوب مردم یک کشور به دست دولت دیگر مخالفت کند.

در فصل دوم کتاب خط سیر روسیه از لنین تا پوتین و رابطه‌ی آن با اوکراین با تفصیل بیش‌تر توضیح داده می‌شود. استالین سیاست‌های لنین در قبال مستعمره‌های سابق تزاری را از اساس تغییر داد و سرزمین‌های تابع روسیه را گسترش بخشید. او حتی از اوت ۱۹۳۹ تا ژوئن ۱۹۴۱ پیمانی با هیتلر امضا کرد و در برابر دریافت ماشین‌آلات و مجوز مستعمره کردن فنلاند، استونی، لتونی، لیتوانی و بخشی از لهستان، غذا و مواد خام برای نازی‌ها فراهم می‌کرد. وقتی پوتین درباره‌ی نقش اتحاد شوروی سخن‌سرای می‌کند، اشاره‌ای ندارد که این امر تقریباً بعد از دو سال همکاری بین استالین و هیتلر رخ داد.

جانشینان استالین سیاست‌های امپریالیستی او را ادامه دادند. وقتی مردم کشورهای مجارستان و چکسلواکی علیه حکومت‌هایشان قیام کردند در ۱۹۵۶ شوروی به مجارستان تجاوز کرد و در ۱۹۶۸ به چکسلواکی. در دهه‌ی ۱۹۸۰ گورباچف اتحادی برابرتر و داوطلبانه از ملت‌ها را معرفی کرد اما تندروهای استالینیست مانع ابتکار وی شدند و سرانجام شوروی در دوران یلتسین تجزیه شد. این را می‌شد همچون فرایند استعمارزدایی تلقی کرد اما برخی مستعمره‌ها نتوانستند استقلال خودشان را به دست آورند و همچنان بخشی از فدراسیون روسیه ماندند. یکی از آن‌ها چین بود که جنبش‌رهایی آن‌جا با بیش‌ترین وحشیگری با بهره‌برداری از گفتمان «جنگ علیه ترور» و تعصب

علیه مسلمانان سرکوب شد؛ و این آمیزه‌ای مسموم از کلمات بود که به‌زودی در غرب بعد از حملات تروریستی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ از آن استفاده شد.

رژیم پوتین نشانه‌ی بازگشت به اقتدارگرایی استالینی، بلندپروازی‌های امپراتورمآبانه و جنگ با حقیقت است، با چند تفاوت مهم با دوران استالین. اگر استالین وانمود می‌کرد نزدیک‌ترین رفیق لنین است، پوتین لنین را به خاطر آن که وی با دفاع از حق تعیین سرنوشت یک بمب ساعتی زیر اتحاد شوروی گذاشت رد می‌کند. پوتین تظاهر نمی‌کند که مارکسیست است و در عوض عاشق ارتجاعی‌ترین عناصر کلیسای ارتدکس است. مهم است بدانیم که در دوران وی روسیه یک دیکتاتوری اقتدارگرایی راست افراطی شده است که ناراضیان نظیر آنا پالتیکوسکای روزنامه‌نگار که درباره‌ی جنایت‌های چچن نوشت و سیاستمداری مثل بوریس نمستوف را که با تجاوز روسیه به اوکراین مستندسازی و با آن مخالفت کرد، به قتل رساند. سیاست‌های سکسیستی و ضددگرباشان این رژیم موردعلاقه‌ی راست مسیحی است و در عین حال که به پشتیبانی گروه‌های نژادپرست، ملی‌گرای افراطی و نوفاشیست در روسیه وابسته است، گروه‌ها، حزب‌ها و سیاستمداران مشابه را در دیگر نقاط جهان تقویت می‌کند: از آن جمله‌اند مارین لوپن در فرانسه، نیجل فراگ در بریتانیا و دونالد ترامپ در آمریکا. بنابراین آن‌چه امروز شاهد هستیم تجدید حیات جنگ سرد نیست بلکه همگرایی راست افراطی در زیر چیزی است که پیش‌تر پرده‌ی آهنین بود.

فصل سوم کتاب عمدتاً درباره‌ی بوسنی است، نخستین رویداد بعد از جنگ سرد که در آن نواستالینیست‌ها از راست افراطی حمایت کردند. نویسنده می‌نویسد که آن زمان در هند بود و برایش روشن بود که مسلمانان بوسنی قصابی می‌شوند و تا وقتی اعتراض همگانی علیه آن بلند نشد و شباهت‌های آن با هولوکاست که نازی‌ها مرتکبش شدند به اوج خود رسید غرب و سازمان ملل هیچ کاری نکردند. بنابراین چه‌طور بخش مهمی از سوسیالیست‌های خودخوانده چنین جانبداران از جانیان فاشیست دفاع کردند و به قربانیان در این فرایند تهمت بستند؟

یک تبیین محتمل تعصب علیه مسلمانان است. متجاوزان و قربانیان هر دو شهردان یوگسلاوی سابق بودند و علاوه بر آن قربانیان نیز مانند صرب‌ها و کروات‌ها اسلاو بودند و تنها تفاوت میان آن‌ها مذهب‌شان بود. تبیین دوم

(و این دو مانع‌الجمع‌اند) آن است که آن‌ها احساس کردند که باید از ناسیونالیست‌های صرب حمایت کنند، فارغ از این که فاشیست‌اند و به نسل‌کشی دست زده‌اند، چراکه از حمایت ناسیونالیست‌های روس برخوردارند. اگر می‌خواستند غرب را محکوم کنند دلایل بسیاری برای این کار داشتند، اما این دلایل کاملاً مخالف انکار نسل‌کشی بود.

فصل چهارم درباره‌ی ایران است که بخش‌هایی از چپ‌گرایان غربی با آن رابطه‌ی دوگانه‌ای دارند. این که با بمباران ایران یا با تحریم‌هایی که مردم عادی از آن آسیب می‌بینند مخالفت کنیم یک چیز است و حمایت از تئوکراسی راست‌گرای افراطی چیزی دیگر. بنا به نظر نویسنده، انقلاب ۱۳۵۷ یک انقلاب مردمی و افزون بر آن یک انقلاب دموکراتیک بود. اما جریانی که در سال‌های بعد بر انقلاب حاکم شد یک جریان دست‌راستی افراطی بود که برای حاکمیت قدرت مطلقه قائل بود. به دلیل شعارهای رایج توسط حاکمیت علیه امریکا و اسرائیل، برخی از چپ‌گرایان آن را ضدامپریالیست خواندند. وی در این مورد به دفاع حزب توده از حاکمیت در ایران تا هنگام دستگیری رهبران آن اشاره می‌کند.

فصل بعدی کتاب درباره‌ی عراق است که در نگاه نخست قربانی مستقیم امپریالیسم امریکا / انگلستان است. تجاوز ۲۰۰۳ صدها هزار نفر را به قتل رساند اما علاوه بر آن تغییراتی ایجاد کرد که تا امروز عراق را گرفتار کرده است. یک مورد سهمیه‌های فرقه‌ای در دولت است که مبتکر آن پل برمر فرماندار امریکایی عراق بود که به فساد گسترده و فرقه‌گرایی منتهی شد. از سوی دیگر، حاکمیت وقت عراق با نزدیکی با کشور همسایه‌ی شرقی خود زمینه‌ساز استقبال بخشی از سنی‌ها از حضور داعش در عراق شد. فساد در ارتش عراق و بیگانگی سنی‌ها، داعش را قادر ساخت بخش‌های بزرگی از عراق را در دوران حاکمیت نوری المالکی در اختیار بگیرد.

فصل ششم کتاب به زمینه‌های سیاسی و اجتماعی رژیم اسد در سوریه اختصاص دارد. نویسنده رژیم اسد را از همان ابتدا یک دولت پلیسی می‌داند که با سرکوب گرایش‌های دموکراتیک و سوسیالیستی در سوریه به قدرت رسید. این اسطوره که رژیم اسد از جنبش فلسطینیان دفاع می‌کند با نقشی که حافظ اسد در ۱۹۷۶ در لبنان ایفا کرد

برملا شد. سازمان آزادی‌بخش فلسطین پایگاه‌هایش را در آن‌جا بنا کرده بود و از حمایت نیروهای چپ و مترقی برخوردار بود. بعد از شروع جنگ داخلی در لبنان، اسد به نفع نیروهای محافظه‌کار و مسیحیان مخالف سازمان آزادی‌بخش فلسطین در این اردوگاه دخالت نظامی کرد. همین اواخر نیز نقشی که بشار اسد در نابودی اردوگاه فلسطینی پناهندگان یرموک ایفا کرد، اردوگاهی که به گفته‌ی بودور حسن کنشگر فلسطینی پایتخت دیاسپورای فلسطینیان بود، نشان می‌دهد که چه قدر وی نگران فلسطینیان است!

واقعیت تکان‌دهنده در این میان، ارتباط رژیم بشار اسد با اسلام‌گرایان سنی و از جمله القاعده و داعش است. وقتی امریکا در سال ۲۰۰۳ عراق را اشغال کرد، اسد از هراس این که سوریه کشور بعدی باشد شروع به انتقال اسلام‌گرایان سنی از سوریه و کشورهای دیگر به عراق کرد تا علیه امریکا بجنگند. بعد از پیش‌روی امریکایی‌ها که آن‌ها را از عراق بیرون انداختند، اسد به منظور استفاده‌ی آتی آن‌ها را زندانی کرد. وقتی اسد معترضان مسالمت‌آمیزی را که در ۲۰۱۱ درخواست اصلاحات دموکراتیک داشتند زندانی و شکنجه می‌کرد، مورد تجاوز قرار می‌داد و به قتل می‌رساند، حدود ۱۵۰۰ نفر از این اسلام‌گرایان را رها و مسلح کرد تا برای خودش بهانه‌ای به منظور بمباران مخالفان فراهم آورد.

به نظر روهینی هنسمن، ضدامپریالیست‌های نواستالینیست و پشتیبانان آنان با انقلاب سوریه همچون انقلاب مصر برخورد نمی‌کنند، اگرچه هر دو بخشی از موج قیام‌های عربی بودند. این نواستالینیست‌ها انقلاب سوریه را مشابه مدل «تغییر رژیم» می‌دانستند که امریکا در عراق به کار برد! این چیزی است که رسانه‌های اسد و پوتین دائماً می‌گویند و ترامپ هم تکرار کرد. همان رسانه‌ها در پس اهریمن‌سازی از «وایت هلمت» بودند.

به نظر نویسنده، با توجه به شمار گسترده‌ی فراریان از ارتش اسد اگر دولت‌های خارجی بعد از قیام مداخله نمی‌کردند ارتش اسد هیچ شانسی برای پیروزی نداشت. در این مداخله‌ی خارجی علاوه بر دولت‌های منطقه، حزب‌الله لبنان و شبه‌نظامیان عراقی، افغان، و پاکستانی حضور داشتند و وقتی دولت در آستانه‌ی شکست قرار گرفت از اواخر ۲۰۱۵ مداخله‌ی نظامی گسترده‌ی روس‌ها و بمباران این کشور توسط روسیه آغاز شد.

چه باید کرد؟

چه می‌توان کرد؟ فصل پایانی کتاب به این موضوع اختصاص دارد. به نظر نویسنده، نخستین کار دنبال کردن حقیقت و گفتن حقیقت است. به هر آن چه رسانه‌های ضدغربی می‌گویند باور نکنید و به تمامی آن چه رسانه‌های غربی می‌گویند بی‌باور نباشید و در همه چیز موشکافی انتقادی داشته باشید.

دومین نکته بازگرداندن اخلاق و انسانیت به سیاست است. هوارد زین زمانی گفته بود که در دنیای قربانیان و جلادان، کار روشنفکر ایستادن در جانب جلادان نیست. هیچ چیز انحطاط این شبه‌ضدامپریالیست‌ها را بیش از گرایش آن‌ها به هواداری از جلادان افشا نمی‌کند. آنان با حمایت فعال یا منفعل از دولت‌های سرکوبگر شبه‌ضدامپریالیست، همبستگی با قربانیان را زیر پا گذاشته‌اند.

نکته‌ی سوم تأکید بر اهمیت مبارزه برای دموکراسی است. اصطلاح «دموکراسی بورژوایی» این ایده را پیش می‌راند که دموکراسی هدیه‌ی بورژوازی و از سرمایه‌داری جدانشدنی است. اکنون باید تأکید کرد که این ادعایی دروغین است و حقیقت ندارد. همان طور که رزا لوکزامبورگ تأکید کرد دموکراسی با مبارزات توده‌ای پیروز و حفظ می‌شود. رزا همچنین دریافته بود که اگر سوسیالیسم را انقلاب طبقه‌ی کارگر به طور کلی بدانیم، نه یک حزب که مدعی سخنگویی و عمل برای آن است، دموکراسی گامی ضروری در جهت انقلاب سوسیالیستی است. بنابراین جریان‌های ضددموکراتیک ضرورتاً ضدسوسیالیستی هم هستند.

نکته‌ی چهارم ضرورت آوردن انترناسیونالیسم به کانون اصلی است. برای سوسیالیست‌های انقلابی انترناسیونالیسم یک کالای تجملی نیست، بلکه برای شکست سرمایه‌داری مطلقاً ضروری است. نه سوسیال‌دموکرات‌ها و نه استالینیست‌ها دیدگاه روشنی در این مورد ندارند - آنان فکر می‌کنند می‌توانند سوسیالیسم را در یک کشور بسازند. اما تمامی این تلاش‌ها تنها به‌طور موقت می‌تواند موفقیت‌آمیز باشد. کنترل مهاجرت برای حذف کارگران سایر کشورها، روش‌های حمایت‌گرایانه برای حذف تولیدات آن‌ها و فقدان

همبستگی با مبارزات برای دموکراسی و حقوق کار در سایر کشورها در نهایت مبارزات خود ما علیه سرمایه‌داری را تضعیف و راست افراطی را تقویت می‌کند.

پیشنهاد پایانی نویسنده تقویت و توسعه‌ی نهادهای بین‌المللی برای پیشبرد حقوق بشر و دموکراسی است. وی در این زمینه به‌طور مشخص از ضرورت راه‌اندازی کارزارهایی مثلاً در مورد حذف حق وتوی اعضای دائمی شورای امنیت ملل متحد نام می‌برد.

مشخصات کتاب

Rohini Hensman, [Indefensible: Democracy, Counterrevolution, and the Rhetoric of Anti-Imperialism](#),